

بسم الله الرحمن الرحيم

موسسه مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی / اصفهان

موضوع پروژه: کشف حجاب، ممنوعیت روضه، قحطی

موضوع مصاحبه: کشف حجاب، روضه، قحطی

مصاحبه شونده: هادی نجفی اصفهانی، ۱۳۴۲، محله مسجدشاه (پشت میدان نقش جهان فعلی)

مصاحبه کننده: نرگسل لقمانیان

جلسه: اول

مصاحبه تصویری: بله.

تاریخ: ۱۴۰۰/۰۴/۱۵

مدت زمان مصاحبه: ۰۰:۳۴:۰۱

مکان: مسجد نو بازار

پیاده ساز: مجید هاشمی

تاریخ پیاده سازی: ۱۴۰۰/۰۴/۲۰

س: بسم الله الرحمن الرحيم. یک توضیحی می‌دهم من خدمتان. دفتر ما دفتر تاریخ شفاهی است حالا در تهران به

حسینیه هنر معروف است که آقای وحید جلیلی سرپرستش هستند {قطع کلام}

ج: تاریخ شفاهی چی؟

س: دفتر تاریخ شفاهی جبهه انقلاب فرهنگی. کتاب‌های تاریخ شفاهی چاپ می‌کند ما دفتر اصفهانشان هستیم در

خیابان مسجدسید دفتر داریم. کتابی که قبلاً چاپ کردیم {قطع کلام}

ج: کو کتابتان؟ ما که ندیدیم.

س: حالا این زندگی آقای ؟؟؟(۰۰:۰۱:۰۰) تاریخ شفاهی هنر هست. ما قسمت‌های مختلف داریم، تاریخ شفاهی

پیشرفت، پیشرفت انقلاب، هنر انقلاب، و به این ترتیب. حالا دفتر ما کتابی که تازگی حالا البته سال پیش چاپ کرده

مثلاً خاطرات مردم عراق هست از تشییع سردار سلیمانی و ابومهدی در بغداد و بصره و کربلا. کار ما به همین صورت

مصاحبه هست، مصاحبه می‌گیریم مصاحبه‌ها را تبدیل به کتاب می‌کنیم. پروژه‌ای که الان داریم خاطرات مردم است از

سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ اصفهان. چندتا اتفاق افتاده در این دوره، یکی قانون تغییر لباس هست و به تبع آن ممنوعیت

حجاب، ممنوعیت عبا و عمامه، ممنوعیت روضه، بحث کارخانه‌های نساجی را داشتیم آن موقع و قحطی سال ۱۳۲۰.

اگر که جزو... من به ترتیب اینها را از شما می‌پرسم اگر که هم حالا اطلاعات تاریخی و هم خاطره داشته باشید،

خاطره‌ای از مادر، مادربزرگ، پدر، پدربزرگ اینها با چندتا واسطه شنیده باشید این برای ما ارزشمند است. اگر که اجازه

بدهید من از عبا و عمامه شروع بکنم.

می‌گفتند که وقتی عبا و عمامه ممنوع شده یک سری‌ها اجازه داشتند بپوشند این را از جمله مجتهدها و بقیه یک

امتحانی می‌دادند، امتحانی که حکومت برگزار می‌کرده و اگر قبول می‌شده یک پته می‌گرفته. در حالی که خیلی از

روحانیون حاضر نبودند در امتحانی که حکومت برگزار می‌کند شرکت کنند.

اول اینکه اول خودتان را معرفی بفرمایید و یک کم از پدرتان برای ما بگویید و همین موضوع امتحان عبا و عمامه را هم بفرمایید خیلی ممنون می‌شوم.

ج: بسم الله الرحمن الرحيم. بنده هادی نجفی یک طلبه هستم.

س: متولد؟

ج: الان ۲۰ سال است که در حوزه علمیه اصفهان مشغول به تدریس خارج فقه و اصول هستم. متولد ۱۳۴۲ شمسی. پدرم و پدرانشان تا ۶ پشت هم همه از علما و مجتهدین شهر اصفهان بودند و قبیله من همه عالمان دین هستند. و ما همه پدر در پدر اهل علم هستیم. در زمان رضاخان قلدر، دیو مازندران، اتفاقاتی در این مملکت افتاد که واقعاً بعضی‌اش جای شگفتی دارد. یکی از این اتفاقات همین داستان قانون متحدالشکل کردن لباس است که این قانون یکی از آزادی‌های مورد قبول تمام دنیا را که آن آزادی لباس پوشیدن است که هرکسی هر لباسی بخواهد می‌تواند که بپوشد. این آزادی را محدود کرد و اجرای این قانون هم با خشونت تمام انجام می‌شد. عمده هدف این بود که مردم از لباس بومی خودشان دست بردارند و همه کتوشلوار غربی‌ها را بپوشند. سابق‌الایام لباس عبا و قبا و عمامه اختصاص به روحانیون نداشت، غیر روحانیون هم کاسب‌ها هم لباسشان همین بود. منتهی در بستن عمامه یک تفاوت‌هایی بود که در آن بستن عمامه معلوم می‌شد که آیا ایشان مثلاً روحانی است یا نه. کاسب‌ها عمامه‌شان شیروشکری می‌بستند یک قسم خاص است. روحانیون به قسم دیگری می‌بستند از همین بستن فقط معلوم می‌شد آیا این روحانی، آخوند هست یا نیست و لباس‌های دیگر که هر نژادی، هر منطقه‌ای برای خودشان لباس‌های بومی داشتند. این قانون متحدالشکل کردن لباس‌ها همه اینها را منع می‌کرد و همه را بالاچار باید کتوشلوار و کلاه پهلوی سر بگذارند. کلاهش هم عجیب است که باید کلاه سر بگذارند. این قانون متحدالشکل کردن لباس‌ها با خشونت تمام توسط دیکتاتوری رضاخانی اجرا شد، بله یک استثناء داشت لباس روحانیت فقط برای مجتهدین بود. هرکس مجتهد بود حق داشت که لباس روحانیت بپوشد. منتهی در اجرا خیلی اذیت می‌کردند یعنی حتی بعضی وقت‌ها مجتهدین تراز اول شهر را هم اینها می‌بردند به نظمی. آن موقع کلانتری و نیروی انتظامی اسمش نظمی بود، می‌بردند به نظمی. مرحوم آیت‌الله آقای آشیخ محمدرضا، جدّ ما، چندبار ایشان را بردند در نظمی یعنی آژان، آن موقع می‌گفتند آژان، مأمور نیروی انتظامی را به آن می‌گفتند آژان. آژان چندبار ایشان را برده در نظمی، نیروی انتظامی وقت که آقا شما چرا عمامه سرت است؟ و ایشان وقتی خودش را معرفی کرده و اینها عذرخواهی کرده، ببخشید آقا معذرت می‌خواهیم، ببخشید این آژان شما را نشناخته، بفرمایید. قصدشان با این حرکت تحقیر بوده است.

از آن طرف آقایان علما وقتی دیدند این قانون گذاشته شد، چه از مرجع اعلاّی شیعه که در آن روزگار مرحوم آیت‌الله آسید ابوالحسن اصفهانی است و دیگر آقایان مراجع در نجف اشرف یا حتی در همین اصفهان خودمان شروع کردند برای هر بچه طلبه‌ای که یک قدری درس خوانده بود اجازه اجتهاد می‌نوشتند به جهت اینکه لباسش را از او در نیاورند و لذا برای یک عده‌ای در سنین بسیار کم اجازه اجتهاد نوشته شده در زمان رضاخان و این اجازه اجتهادها در دستگاه حکومتی معتبر بوده است و طبق این اجازه دیگر کسی حق نداشته است عمامه اینها را بردارد. در نجف غیر از آیت‌الله اصفهانی، آیت‌الله شیخ ضیاءالدین عراقی، آیت‌الله شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء، در خود اصفهان ما، جدّ ما آیت‌الله آقای آشیخ محمدرضا نجفی اصفهانی و دیگران اینها اجازه اجتهاد می‌نوشتند و این اجازه اجتهادها، اجازه عمامه بوده است که حکومت نتواند عمامه این آقایان این طلبه‌ها را بردارد. و لذا این اجازه‌های اجتهادی که آن موقع صادر شده از لحاظ علمی هم اعتبار ندارد یعنی اینها واقعاً اجازه اجتهاد نیست، اینها اجازه عمامه است در مخالفت با حکومت رضاخانی که نتوانند عمامه همه را بردارند. یک آقای از بستگان ما که خود جدّ ما آقای آشیخ محمدرضا برایش اجازه نوشته بود می‌گفت من را آژان گرفت و برد در نظمی که باید عمامه‌ات را برداری، می‌گفت گفتم من مجتهدم. گفت کی به تو اجازه اجتهاد داده؟ گفتم آقای آشیخ محمدرضا، اجازه را درآوردم آژان نگاه می‌کرد، یک نگاه به اجازه می‌کرد یک نگاه به من، دوباره یک نگاه به اجازه یک نگاه به من، بعد آخرش گفت تو یقیناً مجتهد نیستی اما چکار کنم این اجازه را برایت نوشتند بیا برو. می‌گفت که بله... و من از نظمی... می‌گفت من از نظمی چه چی شدم؟ آزاد شدم و آمدم و لباسم را هم نتوانستند کاری بکنند. آقایان علما در مخالفت این قانون

رضاخانی شروع کردند تند تند اجازه اجتهاد نوشتند که حالا به نظرم... بله اجازه اجتهادها را نوشتند و این اجازه اجتهادها هیچ اعتبار علمی ندارد فقط به خاطر لباس بوده است، در مخالفت با دستگاه. بعد از اینکه رضاخان رفت دومرتبه اجازه اجتهاد را شهریور ۲۰ که رضاخان دیگر از سلطنت عزل شد و رفت، دیگر آقایان اجازه اجتهاد آن جوری برای کسی نوشتند و داستان اجازه اجتهاد تمام شد. این درواقع تغییر قانون تغییر... قانون اتحاد لباس در واقع برای این بود که روحانیت را دچار انقراض بکنند لکن الحمدلله با این ترتیبی که آقایان اندیشیدند از انقراض روحانیت در زمان رضاخان جلوگیری به عمل آمد. این سؤال اول شما، بعدی.

س: اگر اجازه بدهید من دوتا سؤال دیگر از فرمایشات شما بپرسم. حاج محمدرضا نجفی پدر شما بودند یا پدربزرگ شما؟

ج: پدر پدربزرگم بودند.

س: و شما اهل کدام محل هستید و ایشان اهل کدام محل بودند؟

ج: ما مسجدشاه، ما سکونتیمان پشت مسجد شاه است. بلید مسجدشاه کجاست یا بلد نیستید؟ میدان شاه را بلیدید؟ حالا می‌گویند میدان نقش جهان، میدان امام خمینی، آنجا یک مسجدی دارد شاه عباس ساخته. مردم به آن می‌گفتند مسجدشاه مخفف از شاه عباس و ما پشت آن مسجد سکونت داشتیم، خودمان و پدرانمان همه ساکن آنجا بودند و چون در همان مسجد هم نماز می‌خواندند، امام جماعت آن مسجد بودند اصلاً خانواده ما و سکونتشان هم پشت مسجد بود خانواده ما معروفند به خانواده مسجدشاهی، چون پیش نماز آن مسجد بودند.

س: ایشان لقب خاصی داشتند بین مردم؟

ج: نه، شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی، بعضی وقت‌ها هم آن مسجدشاهی را بعضی اضافه می‌کنند.

س: در کدام مدرسه علمیه درس می‌دادند؟

ج: تدریستان همین‌جا در مسجدنو بوده است، نماز جماعت هم همین‌جا می‌خواندند سکونتشان پشت مسجد بوده، مسجدشاه.

س: از مسجد شاه تا این مسجد ولی با عبا و عمامه می‌آمدند و مشکلی هم پیش نمی‌آمد.

ج: نه خب او خودش مجتهد بوده، خودش اجازه {قطع کلام}

س: فرمودید چندبار اذیت کردند بردندشان نظمیه {قطع کلام}

ج: بله آن بخاطر بی‌ادبی بوده می‌خواستند بی‌احترامی کنند چون ایشان خودش اجازه که می‌نوشته با اجازه ایشان دیگر آنهایی هم که از ایشان اجازه داشتند نظمیه کاری با آنها نداشته ولی به خاطر اینکه می‌خواستند جسارت کنند یکی دوبار حتی خود ایشان را می‌برند در نظمیه.

س: می‌دانید نظمیه کجای این اطراف بوده؟

ج: من که آن موقع نبودم آقا آنوقت بودند، ولی قاعداً نظمیه باید همان طرف‌های میدان شاه یک جایی بود بله همان حدود میدان که بعدها شد آگاهی و یک وقت هم حتی چیز بود آنجایی بود که پاسپورت صادر می‌کردند و اینها، طرف‌های خود مسجد شیخ لطف‌الله در خود میدان نقش جهان همان‌جاها بوده است.

س: پس نظمیه معروفی بوده. آقای فقیه احمدآبادی هم از پدربزرگشان این را نقل می‌کردند که چندبار ایشان را گرفتند و بردند در همین نظمیه.

بعد یک خاطره تعریف کردید شما گفتید یکی از اشناهای ما را آزان گرفته بود که حالا یک پته اجتهاد سوری هم داشتند، این آشنا را می‌توانید معرفی کنید، اسم و فامیلشان را به ما بگویید.

ج: نه دیگر خب چون آن را گفتم اهانت به ایشان می‌شود.

س: پس فقط اسم کوچک، یک چیزی که ما بتوانیم در خاطره از آن استفاده کنیم یا یک لقب باشد.

ج: یک آقای آشیخ محمدتقی بوده است، ایشان را برده بود چون ایشان خیلی بچه سال بوده {قطع کلام}

س: چندساله بودند حدوداً؟

ج: شاید ۱۷، ۱۸ سالش بوده خودش می گفت من هنوز محاسنم درست درنیامده بود، هنوز ریش و سیبیل حسابی نداشتم تازه پشت لبم مثلاً سبز شده بود و آن موقع هم که تیغ نمی انداختند که صورت هایشان زود دربیاید. می گفت من هنوز محاسن حسابی نداشتم، من را گرفتند بردند آنجا با لباس بودم. بعد آژان گفت کی به تو گفته لباس بپوش؟ گفتم من اجازه دارم. گفت خندید، گفت کی به تو اجازه داده؟ درآوردم اجازه راه، اجازه را نگاه کرد گفت بله اجازه اجتهاد است اما به خدا تو مجتهد نیستی.

س: عکس نداشت این پته‌ها؟

ج: نه اسم داشت.

س: گزینش خاصی داشتند برای اینکه، برای چه کسی حالا اجازه اجتهاد صادر می کردند؟

ج: نوعاً حالا هرکسی که یک بچه طلبه بود که یک قدری درس خوانده بود و اینها و لباس پوشیده بود آقایان برای اینکه عمامه‌ها را برندارند برایش می نوشتند و لذا آن اجازه اجتهادها در آن روزگار مثل اجازه اجتهادی که... بله آن اجازه اجتهادها هیچ اعتباری نداشته است.

س: آیت‌الله بدری می گفت ظاهراً آن زمان به خاطر پوشیدن عبا و عمامه تبعید شده بودند به خارج از اصفهان {قطع کلام}

ج: آیت‌الله؟

س: بدری فکر می کنم.

ج: من آیت‌الله بدری نمی دانم من خبر ندارم.

س: اگر که من اسمش را درست بگویم.

ج: بدری را درست می گوید.

س: شما هم سراغ دارید کسی پایین عبا را چیده باشند یا تبعیدش کرده باشند؟

ج: بله بله.

س: می شود یک مصداق برایمان بگویید فالانی این اتفاق برایش {قطع کلام}

ج: من حالا نمی دانم ولی لباس را وقتی می کردند همین بوده است دیگر، عمامه‌اش را برمی داشتند می گفتند بگیر بگذار داخل جیب. و کت و شلوار هم که نمی رفتند برایش کت و شلوار بخرند که، همان پته قبایش را می چیدند و می گفتند برو.

س: یک حرفی هست که نمی دانم صحت تاریخی دارد یا نه، می گویند کسانی که در این امتحان حکومت شرکت می کردند و جواز می گرفتند پخش می شدند در اداره‌های حکومتی یعنی حکومت طلبه‌ها را روحانیون را پخش می کرده

در اداره‌ها که حالا از این شغل یک کمی دور بشوند، چنین چیزی صحت تاریخی دارد؟

ج: نه، نه اینکه... ببینید آن امتحان برای تأیید این بوده است که اینها درس می خوانند و بعد به واسطه آن امتحان هم به آنها اجازه لباس داده می شد، لکن چون دیگر دستگاه روحانیت در زمان رضاخان تعطیل شده بود، دیگر آخوندی چیزی نداشت، درآمد نداشت در نتیجه وقتی آخوندی درآمد نداشت، طلبه‌ها طلبه بودند درس می خواندند زندگی‌شان اداره نمی شد بعد که زندگی‌شان از لحاظ مالی اداره بشوند، اداره نمی شد. وقتی اداره نمی شد خود حکومت یک راه‌هایی را باز گذاشته بود، اگر می خواهید ببینید در اداره عدلیه، می خواهید ببینید در اداره ثبت. در اداره عدلیه می رفتند قاضی می شدند، اداره ثبت به آنها دفتر می دادند دفتر اسناد، دفتر اسناد رسمی به آنها می دادند و امثال اینها. یا دانشگاه، بعد از تأسیس دانشگاه یا حتی مدارس، دبستان و دبیرستان و اینها ببینید درس بدهید، معلم بشوید. بعد از دانشگاه آنهایی‌شان که مراتب علمی داشتند ببینند

دانشگاه تدریس کنند، آن راه‌ها را باز گذاشتند و در نتیجه خب بعضی دیگر رها کردند رفتند، مثل مرحوم استاد جلال‌الدین همایی. استاد همایی در این مدرسه نیم‌اوارد اصفهان همین‌جا بغل ماست، در این مدرسه ایشان حجره داشته، درس می‌خوانده، شاگرد آسیدمحمدباقر درچه‌ای است سالیان دراز. مرحوم همایی گفته بود... و ملبس بوده، لباس داشته، روحانی بود. بعد آقای همایی اصفهان را رها می‌کند می‌رود تهران می‌شود استاد دانشگاه. در دانشگاه آن موقع اسمش معقول و منقول بوده، بعد می‌شود دانشکده الهیات. می‌رود تهران می‌شود استاد دانشگاه، مرحوم آقای همایی علی ما نقل، از ایشان نقل می‌کنند گفته بوده است اگر من روزانه یک مشت گندم به من می‌رسید که من بتوانم با این مشت گندم زنده بمانم، من حوزه را رها نمی‌کردم بروم دانشگاه ولی به اندازه یک مشت گندم هم من عایدات نداشتم. نمی‌توانیم به یکی بگوییم بایست بمیر از گرسنگی که، نتیجه رها کرده است و رفته است استاد دانشگاه شده است. رضاخان منابع درآمدی روحانیت را بست آن راه‌ها را باز گذاشت، در نتیجه طلبه‌ها وقتی نان نداشتند بخورند جذب آن قسمت‌ها می‌شدند و رها می‌کردند و می‌رفتند.

س: درباره ممنوعیت روزه‌ها، آن سال‌ها بسیاری از خانه‌های اصفهان روزه‌های هفتگی داشتند و حالا ما روزه‌های بزرگ مثل روزه‌های بنکدار و روزه زرگرباشی را هم داشتیم. وقتی که ممنوعیت روزه‌ها اتفاق می‌افتد این روزه‌ها همچنان پابرجا بوده اما با تغییر شکل. سحرها برگزار می‌شده، مردم پشت بام به پشت بام می‌آمدند، در پستو برگزار می‌شده. ما خاطرات خیلی جالبی را شنیدیم مثلاً روزه‌خوان دعوت نمی‌کردند یک کاسه آب می‌گذاشتند وسط اتاق و با خود آن کاسه آب روزه اهل آن خانه می‌شده. خاطراتی از این قبیل دارید؟ و اینکه شما هم روزه هفتگی در منزلتان برگزار بوده؟

ج: بله، بله، ما مادر بزرگمان یعنی مادر پدرمان مثلاً روزه‌خوان هفتگی داشت می‌آمد در خانه و برایش روزه می‌خواند. اتفاقاً یک شیخی بود همین سنوات اخیر فوت شد و بله همین جور که می‌گویید متداول بود روزه هفتگی در بسیاری از خانه‌ها. چون مردم معتقد بودند این روزه هفتگی که خوانده می‌شود دفع بلا می‌شود و بلا می‌رفت از اهل این خانه و برکت می‌آید. لذا مقید بودند به خصوص خانم‌های خانه به اقامه مجالس هفتگی روزه در خانه‌هایشان، خیلی هم خودشان می‌نشستند، می‌نشستند و واعظ هم می‌آمد و روزه‌ای می‌خواند و این خانم‌ها هم خودشان گریه می‌کردند و واعظ می‌رفت. ولی در زمان ممنوعیت روزه خیلی وقت‌ها همین جور که می‌گویید داستان افتاده بود به سحرها و نیمه‌شب‌ها ولی به هر حال بسیاری‌اش هم تعطیل شد، چاره‌ای نبود یعنی نظمیه وقت، آژان‌ها اجازه نمی‌دادند، جرم بود مجلس روزه گرفتند. فلذا بعضی‌اش تعطیل شد، بعضی‌اش مخفیانه در وقت‌های غیرمعمول انجام شد. بعضی‌اش هم به عنوان مهمانی مردم برگزار می‌کردند یعنی می‌گفتند اینجا مهمانی است ولی عملاً مثلاً یک مجلس روزه بود، راه‌های مختلفی را مردم خودشان تدارک می‌دیدند برای برپا کردن مجالس.

س: پدر شما به عنوان واعظ یا به عنوان روزه‌خوان می‌رفتند به این مجالس هفتگی؟

ج: نه ما روزه‌خوان هفتگی هیچ کدام نبودیم، نخیر.

س: و مادر بزرگتان که می‌فرمایید روزه هفتگی داشتند، می‌شود اول اسم و فامیل ایشان را، محل زندگی‌شان را بگویید بفرمایید و درباره این روزه هفتگی هم یک کمی توضیح بدهید؟ چه روزهایی برگزار می‌شده {قطع کلام}

ج: جداً لازم است یعنی من اسم مادر بزرگم را بگویم؟

س: حقیقتاً ما نگارش خاطرات را شروع کردیم به این صورت است که ما در هر خاطره یک شخصیت داریم، مثلاً شخصیت عبا و عمامه آشیخ محمدرضا نجفی هستند، ما این را شخصیت خاطره می‌کنیم، می‌خواهم ببینم مادر بزرگ شما هم {قطع کلام}

ج: مادر بزرگ من اسمشان علویه زینت‌آقا صدرهاشمی، دختر مرحوم آیت‌الله سیدمحمدهادی صدرالعلمای شمس‌آبادی است. مال محله شمس‌آباد است، بلدید کجاست؟

س: محله شمس آباد که نزدیک در خیابان رباط است... نزدیک بیدآباد و {قطع کلام}

ج: آفرین طالقانی. در خیابان طالقانی یک محله داریم به نام شمس آباد. آنجا هنوز یک مسجد ایشان هست، یک مسجد پدرِ مادرِ بزرگ ما آنجا ساخته هنوز به اسم مسجد آیت‌الله صدرالعلما مسجدش هنوز هست در محله شمس آباد. پدر ایشان مال آن محل است بعد ازدواج می‌کنند با پدر بزرگ ما در نتیجه می‌آید خانه پدر بزرگ ما که خانه ما پشت مسجد بود و در همان منزل هم مجلس منعقد می‌شده است و واعظ می‌آمده می‌خوانده و می‌رفته و پاکت روضه‌اش را هم می‌گرفته.

س: در زمان ممنوعیت هم این روضه برگزار بوده؟

ج: نمی‌دانم من نبودم خانم آن موقع، اطلاعی ندارم. ولی مادر بزرگمان روضه هفتگی داشت، پدر بزرگمان هم، پدر بزرگ مادری. چون این مادر بزرگ که گفتم مادر بزرگ پدری مان است، پدر بزرگ مادری مان هم مرحوم آقای حاج شیخ زین‌الدین نجفی، ایشان هم یک روضه فاطمیه می‌خواند در منزلش، قبل از ایشان هم پدرش می‌خوانده شاید این روضه نزدیک ۱۰۰ سال ادامه داشته که فاطمیه اینها در خانه‌شان روضه می‌گرفتند و نهار هم می‌دادند و سه روز، ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ جمادی‌الاولی می‌گرفتند. سه روز در خانه می‌گرفت، وعده می‌گرفت هرکی را می‌خواست می‌آمدند روضه اقامه می‌شد، نهار هم بعد توزیع می‌شد می‌خوردند نهار را و می‌رفتند. روضه ایشان تعطیل نشده بود یعنی زمان رضاخان هم به عنوان مجلس مهمانی روضه‌شان را برگزار می‌کردند چون پدر بزرگم می‌گفت که بله این روضه، روضه‌ای است که پدرم می‌گرفت و پدرش دیگر می‌رفت مال قبل از رضاخان و زمان رضاخان هم پدر بوده و تعطیل نشده بود معلوم می‌شود با یک حيله‌هایی روضه‌شان را برگزار می‌کردند.

س: منظورتان از حالا شبیه مهمانی برگزار می‌کردند یعنی به این صورت بوده که در بسته بوده آدم‌های یکی یکی در می‌زدند و می‌رفتند داخل.

ج: آره دیگر. چون ممنوع بوده دیگر، نتیجه این جوری برایشان درمی‌آمده. بعد می‌گفتند اینجا مهمانی خصوصی است ولی بعد چه می‌کردند، تبدیلیش می‌کردند به روضه.

س: از روضه خوانان و واعظان آن زمان هم شما می‌شناسید کسی را مثل مثلاً حسام‌الواعظین.

ج: بله خب، روضه‌خوان‌های آن موقع هستند در اصفهان. حالا حسام هست غیر حسام هستند، امیرزاعلی هسته‌ای هست، دیگران هستند. روضه‌خوان‌های خیلی معروفی داریم آن موقع در اصفهان.

س: مصداقی را به یاد دارید یا شنیدید که روضه‌خوان بدون عبا و عمامه پیچیده شده در یک بقچه وارد مجلس روضه بشود و در خانه این عبا و عمامه را سر بکند و برود برای روضه‌خوانی؟

ج: نمی‌دانم، نشنیدم نمی‌دانم.

س: چیز دیگری هست که نپرسیده باشم از شما؟

ج: به هر حال اینها یک اعلام ممنوعیتی کرده بودند لکن عملاً موفق نشدند که روضه‌ها را تعطیل کنند. روضه‌ها کم شد، پنهانی شد ولی تعطیل نشد. همان گونه‌ای که منع لباس روحانیت‌شان هم روحانیت را کم کرد ولی نتوانست نقششان را که براندازی روحانیت باشد را به اجرا بگذارد.

س: در باره روضه‌های معروف زرگرباشی و بنکدار نحوه برگزاری‌اش را چیزی شنیدید؟

ج: نه، خبری ندارم.

س: به جز کشف حجاب دوتا موضوع دیگر می‌ماند. یکی قحطی است و یکی هم کارخانه‌های نساجی و بحث نساجی اصفهان است و در باره کشف حجاب سال ۱۳۱۴ در زمستان این قانون اعمال می‌شود.

ج: ۱۳۱۴ دی ۱۳۱۴.

س: اولین سوال برای ما این بود که حکومت قصد خاصی داشت در اینکه زمستان این قانون را اعمال بکنند.

ج: نه دیگر.

س: یا به صورت اتفاقی بوده.

ج: بله.

س: بعد از بازگشت رضاشاه از ترکیه و به تقلید از آتاتورک.

ج: آره دیگر، بعد از بازگشت رضاخان از ترکیه... و عجیب این هست که کشف حجاب در ترکیه اجباری نبود و لکن رضاخان وقتی برگشت از ترکیه یک چیزی هم اضافه‌اش کرد، کرد اجبار.

س: در افغانستان و ایران ظاهراً اجباری بوده.

ج: آره، به عنوان اجباری در ایران کشف حجاب اجباری را تصویب کردند و به عنوان یک قانون رضاخان ابلاغ کرد و خب یک حرکت ابلهانه‌ای بود که دیو سیاه‌مازندان انجام داد. انقدر ابلهانه بود که پسرش هم وقتی بعدش به حکومت رسید اصلاً پسر لغوش کرد. یعنی این قانون منحصراً ۶ سال اجرا شد. از دی ۱۳۱۴ تا شهریور ۲۰ که رضاخان می‌رفت به محض اینکه پسر به سلطنت رسید قانون را ملغی اعلام کرد و دیگر کاری نداشتند. یعنی حتی ورود به مدارس و دانشگاه‌ها که باید بدون حجاب انجام می‌شد به محض به سلطنت رسیدن محمدرضا عکس شد، باید با حجاب انجام می‌شد. یعنی نه تنها آن قانون لغو شد بلکه قانونی که جایگزین شد دانشگاه و مدارس باید با حجاب وارد می‌شدند؛ ابتدا قانون این شد. یعنی یک حرکت ابلهانه‌ای بود که این مرد ملحد و نوکر بیگانه در این مملکت انجام داد. نتیجه‌ای هم نگرفت از این کشف حجاب اجباری و هیچ نتیجه‌ای نگرفت.

حجاب می‌دانید شما از دستورات دین ماست. وقتی حجاب از دستورات اسلام است مردم مسلمان هستند متدین هستند خب **لامحال**؟؟؟(۱۱:۳۵:۰۰) حجاب را خانم‌های مسلمان مراعات می‌کنند و رضایت به کشف حجاب نمی‌دهند. لذا زن‌ها در آن روزگار بسیارشان از خانه خارج نمی‌شدند. حتی خانم‌ها می‌خواستند حمام بکنند چون آن موقع‌ها که می‌دانید در خانه‌ها حمام نبود که، خانم‌ها احتیاج به حمام که داشتند در خودِ خانه‌ها حمام می‌رفتند. یعنی یک فضایی از خانه را آب گرم می‌کردند اگر زمستان بود و همان جا هم... یعنی حتی برای حمام هم نمی‌رفتند بیرون و خانم‌ها دیگر تقریباً خانه‌نشین شدند مگر یک زن‌های خاصی که یک درصد بسیار اندک محدود که خودشان را با این قانون تطبیق دادند والا بقیه حاضر نشدند و لذا زن‌ها در آن ۶ سال بعضی‌هایشان داریم که ۶ سال پایشان را از خانه بیرون نگذاشته. بعضی‌هایشان داریم آژان‌ها خوب بودند، بومی بودند، با مردم کاری نداشتند، مردم خودشان تردد می‌کردند. بعضی وقت‌ها هم آژان‌هایی داشتیم که خیلی اذیت می‌کردند، می‌گذاشتند دنبال زن‌ها و چادر می‌کشیدند از سرشان و نوعاً این آژان‌هایی که این چادر کشیدن را انجام دادند نوعاًشان به نکبت و کثافت و بیماری و بدبختی مردند. ولی آن آژان‌هایی که کاری نداشتند یعنی زیرسیبلی رد می‌کردند مثلاً یک زن چادری که می‌دید رویش را آن طرف می‌کرد می‌گفت زود برو من ندیدمت؛ آنها مشکلی برایشان پیش نیامد آنهايي که مردم را اذیت و آزار نمی‌کردند ولی آنهايي که اذیت و آزار می‌کردند بسیار هم بد شد زندگی شخصی‌شان و به نکبت و بدبختی و کثافت افتادند و مردند.

س: جشن‌هایی بوده به اسم جشن کشف حجاب، در مراکز دولتی برگزار می‌شده. در خوراسگان {قطع کلام}

ج: در استانداری‌ها، فرمانداری‌ها.

س: بله. در خوراسگان ما در خاطرات شنیدیم یا در باغ تختی هم همین جور. حالا بحث اصناف مختلف است. مصداق

دارید خاطره‌ای شنیده باشید کسی بهانه‌ای آورده باشد به خاطر اینکه به آن جشن نرود، استعفا داده باشد آن شخص.

ج: خیلی زیاد است، خیلی‌ها نمی‌رفتند. ببینید چون آن مجالس جشن کشف حجاب که منعقد می‌شد آن آقا باید با زنش می‌رفت و خانم باید در

آن مجلس بی‌حجاب حاضر می‌شد. چه جور برای شما بگویم خانم؟

س: مصداقی دارید بگویید فلانی {قطع کلام}

ج: بله. بی‌حجابی در آن روزگار اگر یک زنی چادرش را برمی‌داشت این جور نبود که مثل بی‌حجابی امروز باشد. بی‌حجابی در آن روزگار اگر کسی چادرش را برمی‌داشت محکوم به این می‌شد که این زن بی‌عفت است. لذا زن‌ها زیر بار این نمی‌رفتند چون خیلی حرف سنگینی است برای یک زن که برایش بگویند که عفت ندارد. لذا خانم‌ها زیر بار کشف حجاب نمی‌رفتند، مطلقاً. مگر دیگر با یک بهانه‌هایی و با یک تهدیدهایی یا با یک تطمیع‌هایی. لذا خیلی‌ها خودشان را به تمارض می‌زدند یا به قول شما استعفا می‌دادند یا با بهانه‌های دیگر فرار می‌کردند از این مطلب.

ولی یک قصه‌ای را مرحوم پدرمان نقل می‌کردند البته این برای اصفهان نیست، برای کرمانشاه است. در کرمانشاه یک خاندانی داریم خانواده وحید بهبهانی هستند. وحید لقبش آقا بوده و به اینها می‌گویند آل آقا. بعضی‌هایشان هم شناسنامه‌شان را گرفتند وحیدی، انتساب به وحید. یک آقای بود به نام پرفسور وحیدی، ایشان در کرمانشاه است، مرد درس‌خوانده و ملّایی است. در همین جشن کشف حجاب خودش می‌رفت، زنش هم می‌برد و زنش بدون حجاب حاضر می‌شود آنجا در آن مراسم. خب وقتی آخوندی زنش بی‌حجاب شب در آن مراسم بیاید دیگر جایی ندارد در کرمانشاه. صبحش هم راه می‌افتد از کرمانشاه می‌آید تهران. تهران هم که می‌آید در تهران، در تهران خودش هم لباس آخوندی‌اش را دیگر می‌گذارد کنار. می‌گذاردش استاد دانشکده معقول و منقول آن روزگار، استاد پدر من بوده است در دانشکده معقول و منقول و مرحوم پدرم می‌گفتند که این می‌آمد سر کلاس معلوماتش خوب بود چون مرد درس‌خوانده‌ای بود ولی بی‌دین بود. حالا یادم نیست همین ایشان را می‌گفتند یا دیگری را، می‌گفتند انقدر عرق خورده بود که صبح که می‌آمد سر کلاس باز هم کله‌اش داغ بود و بعضی وقت‌ها از بس که هنوز آثار مستی‌اش برقرار بود ؟؟؟(۰۰:۴۲:۱۰) می‌گفت دیگر چون هنوز حالت مستی از سرش نپزیده بود یعنی انقدر خورده بود عرق که مستی‌اش باز هم ادامه داشت و بعد هم شد سناتور زمان شاه، مجلس سنا، سناتور انتصابی زمان شاه شد. در انقلاب هم بعد انقلاب بود دیگر، تقریباً ۲۰سال، ۳۰سال چون سناتور انتصابی بود چون نیمی از مجلس سنا را شاه خودش منصوب می‌کرد. ۷۰ نفر بودند ۳۵ سناتور انتخابی بودند ۳۵ سناتور انتصابی شاه، او جزو سناتورهای انتصابی بود. خودش دیگر، در دانشگاه در می‌داد و سناتور هم بود و تا اینکه... انقلاب هم که شد گرفتند اعدامش کردند. آهان، به ایشان می‌گفتند علامه وحیدی و عرض کردم واقعاً مرد درس‌خوانده‌ای بود ولی متأسفانه مراعات مسائل شرعی را نمی‌کرده و متدین نبوده، عاقبتش هم بعد انقلاب سال ۵۷ اعدام شد که دستگیر شد و اعدام شد.

س: در این ۶سال مادر بزرگ پدری تان شما به چه صورتی بوده؟ ایشان هم خانه‌نشین می‌شوند؟

ج: نه، نه. همه زن‌ها خانه‌نشین می‌شوند به جز یک زن در فامیل ما بوده که این خانم در خانه نمی‌نشیند، می‌آید بیرون. لکن ما به او می‌گوییم خانم تهرانی، چون این خانم برای تهران است زن یکی از اجداد مادری ما می‌شوند، در تهران یک پسر هم برایش می‌آورد. این خانم پسرش کوچک بوده که پدرش، پدر پسر فوت می‌شوند. چون زن دوم هم بوده و آن آقا از زن اول ۱۰، ۱۱ تا اولاد دارد و این پسر تک است این پسرش را... می‌خواهد ارث پسرش را از پدر بگیرد چون پسر آن پدر بوده است دیگر، همه چیز درست است. مجبور می‌شود که در یک سری ادارات برود و اعلام کند که این پسر فلانی است و ارث پسرش را بتواند زنده کند.

آقا چون ما که آن خانم را دیده بود که خانم بسیار زیبایی هم بوده و مجلله و خودش هم ثروتمند. {قطع مصاحبه}

س: خانم تهرانی را می‌گفتید.

ج: جد ما تهران تبعید بوده مرحوم حاج آقا جمال، در مدرسه بوده. آشیش حسین لنکرانی جزو شاگردهایش است. می‌بیند شیخ در مدرسه است و آخر در مدرسه دیگر با این سن و سال دیگر... و شیخ چون تبعید بوده خانه و زندگی نداشته، زن و بچه‌اش اصفهان بودند. آشیش حسین این زن را برایش می‌گیرد، این خانم از سادات اخوی تهران است، ثروتمند بوده، بیوه بوده و اولاد هم نداشته، خیلی هم وضعش خوب بوده، جوان و زیبا هم بوده. آشیش حسین لنکرانی این وساطت را می‌کند و این زن را به آقا می‌دهد و آقا دیگر از مدرسه می‌روند خانه زانشان، یعنی زن خودش خانه و زندگی و همه چیز داشته و آن هم فوق‌العاده از آقا پذیرایی می‌کند. یک بچه هم پیدا می‌کند، یک تک‌پسر. این بچه آن وقتی که جد ما توسط

رضاخان مسموم می‌شوند علی‌نقلی این کوچولو بوده. مثلاً یک بچه ۴، ۵ ساله که بابایش فوت می‌کند. ایشان تا می‌فهمد که اقا جمال در اصفهان مرحوم شده بچه را برمی‌دارد و می‌آید اصفهان؛ این خانم. حاج‌آقا جمال ۱۳۱۴ وفاتش است. بچه را می‌آورد اصفهان یک عمامه هم می‌گذارد سرش، **؟؟؟(۰۰:۴۸:۰۹)** با عبا و قبا و می‌فرستد در تشییع جنازه بابایش. همه نگاه می‌کنند این کیه دیگر، می‌گویند این پسر آقا است از تهران آمده، این بچه ۴، ۵ ساله. بعد دیگر کم‌کم این می‌خواسته ارث پدر این بچه را درست کند و می‌خورد به کشف حجاب و مرحوم آقا چون ما که خودش داماد حاج‌آقا جمال است یعنی این خانم می‌شد... خارسویش نمی‌شد، می‌شد زن بسوره‌اش چون دختر برای زن اول بود. ایشان می‌گفت می‌آمد بیرون این خانم، در ادارات می‌رفت کارش را انجام می‌داد لکن با پوشش کامل و موهایش و اینها را می‌گذاشت زیر یک کلاه. صورتش باز بود ولی موها و گردن و اینها هم مثلاً دستمال می‌بست. می‌گفت چادر سرش نبود اما هیچ جایش هم پیدا نبود.

س: پارچه بلندی داشتند؟

ج: آره. یعنی مثل همین مانتوهایی که حالا هست بلند و پوشش کامل، می‌گفت فقط چادر سرش نبود ولی وقتی نگاه می‌کردی هیچ جایش پیدا نبود فقط صورتش باز بود. یعنی بعضی از خانمها هم این پلُتیک را می‌زدند. این هم خودش عملاً حجابشان را مراعات کرده بود چون حجاب که فقط چادر نیست که، حجاب یعنی شما پوشش داشته باشی، اینها هم پوشش داشتند لکن این پوشش، آنها هم نمی‌توانستند چادر... چون آنها فقط باید چادر را، طبق قانون حق نداشتند چادر سرشان کنند اینها هم چادر سرشان نبود ولی همه‌جا پوشیده بود. می‌گفت این می‌رفت اینجوری و در ادارات هم رفت و ارث پسرش هم گرفت، چون پسر بزرگ بود، پسر بزرگ شد تحویلش داد.

س: از درگیری یک خانم با یک آژان چیزی شنیدید؟

ج: خیلی خیلی.

س: می‌شود همین طوری مصداق برایمان بگویید؟ فلانی این اتفاق برایش افتاده بود.

ج: بله خیلی آژانها بودند جاهای مختلف اذیت می‌کردند در خود اصفهان ما می‌گویند یک آژان بوده اذیت می‌کرده بعد قصه که تمام شد، زنش ول کرد رفت، بچه‌هایش رفتند، مریض شد افتاد در خانه، بدنش کرم افتاد. موارد اینجوری داریم یا مشهد مثلاً داریم که از این آژان‌هایی که اذیت می‌کردند مرحوم آشیخ حسنعلی اصفهانی(ره)، مشهد بوده است آن موقع. آژان را می‌بیند که می‌خواهد کسی را اذیت کند، این را برای ما مرحوم آیت‌الله صفایی خوانساری نقل می‌کرد. می‌گفت آشیخ حسنعلی به او گفت بایست، گفت آژان که داشت می‌رفت آن شخص را اذیت کند همان جا ایستاد. حالا **؟؟؟(۰۰:۵۲:۰۲)** آژان خشک شد، ایستاد. آشیخ حسنعلی هم رفت. رفت و شب آمدند به آشیخ حسنعلی گفتند آقا این آژان همان جور ایستاده، شما به او گفتم بایست این خشک شده، ایستاده، تکان نمی‌خورد. شب شد صبح تا... گفت بروید به او بگویید آشیخ حسنعلی می‌گوید برو. آمدند به او گفتند آشیخ حسنعلی می‌گوید برو، آژان راه افتاد رفت خانه‌شان.

س: حقیقتاً من دنبال این می‌گردم مادر بزرگ پدری شما را شخصیت یک خاطره بکنم، دنبال یک خاطره‌ای می‌گردم که ایشان شخصیتش باشد. می‌شود بگویید که مثلاً حمام خانگی راه انداخته بودند، پشت بام به پشت بام می‌رفتند {قطع کلام}

ج: مادر بزرگ پدر من؟

س: همان که گفتید روضه هفتگی داشتند.

ج: مادر بزرگ پدر من که زن نبود، ۱۰ تا مرد را حریف بود.

س: می‌شود بگویید درباره‌شان؟

ج: خیلی علاقمندی؟

س: می‌خواهم شخصیت آن {قطع کلام}

ج: خیلی شخصیت مدیری است. الان خانه‌ای که دارد زندگی می‌کند ۵۰، ۶۰ نفر در آن هستند. تمام این خانواده را این خودش اداره می‌کند. نه اینکه شما فرض کنید خودش همه کارها را می‌کند، چندتا کلفت دارد، چندتا نوکر دارد لکن اداره خانه با اوست. یعنی همه دستورات را باید او بدهد. تو چکار کن، تو چکار کن، تو چکار کن. آن روزگار گاز و جاروبرقی و ماشین لباسشویی و این چیزهایی که شما می‌بینید که نبوده که، غذا باید در مطبخ با چوب پخته می‌شده. ظرف‌ها باید شسته می‌شده، رخت‌ها باید شسته می‌شده، خانه باید جارو می‌شده نظافت می‌شده، بچه‌ها باید اداره می‌شدند. ۵۰ نفر در یک خانه زندگی بکنند و این خانم ۵۰ نفر را اداره بکند، مدیریت، توجه می‌کنید؟ خیلی کار سختی است.

س: ۵۰ نفر چه کسانی بودند؟

ج: بچه‌های خودش هستند، نوه‌هایش هستند، نتیجه‌هایش هستند، خویش و قوم‌ها هستند، خواهرها و برادرهای خودش، شوهرش، مهمان، مگر یکی و دوتاست؟!

س: زمان کشف حجاب ایشان چکار می‌کردند؟

ج: کشف حجاب که گفتم از خانه بیرون نمی‌آمده.

س: حمام خانگی راه انداخته بودند {قطع کلام}

ج: قطعاً {قطع کلام}

س: یا حمام محلی؟

ج: حالا شاید هم حمام محل می‌رفتند یعنی نصف شب می‌رفتند چون همان جا پشت مسجد ما چندتا حمام داشتیم. حمام‌های {قطع کلام}

س: اسمشان چی بوده؟

ج: یک حمام بود پشت مسجد بود خودش اصلاً به اسم حمام پشت مسجد بود الان چیزش کردند هنوز هست، چی می‌گویند؟ کافه شده، قهوه‌خانه شده الان. می‌روند در آن جای می‌خورند و... کافی‌نت به آن می‌گویند؟ چی می‌گویند؟
ناشناس: کافی‌شاپ.

ج: خلاصه همان حمامی‌اش را حفظ کردند و فضای تاریخی‌اش را حفظ کردند الان می‌روند در آن قهوه و چای و اینها می‌خورند. این حمام بود می‌گفتیم حمام پشت مسجد، یک حمام این طرف بود حمام **دوشنبه‌دین؟؟؟(۰۰:۵۵:۴۱)** با آن می‌گفتیم. ما چندتا حمام داشتیم این حمام‌ها در کوچه بود یعنی خانم‌ها اگر می‌خواستند بروند در این حمام‌ها نمی‌خواست بروند در خیابان، کوچه پس کوچه بود از داخل این کوچه‌ها می‌رفتند. آژان‌ها شب و نصف شب نمی‌آمدند در کوچه‌ها، بنابراین اینها در فرصت‌های شب و نصف شب و اینها می‌توانستند در کوچه پس کوچه‌ها بروند حمامشان را بروند و بیایند. عمده آژان‌ها خیابان‌ها را بودند، آنجا‌هایی که خیابان‌های اصلی بود تردد داشتند، حالا دیگر یک آژان بی‌ذاتی پیدا بشود بیاید در کوچه پس کوچه‌ها آن هم شب و نصف شب، اینها دیگر بی‌ذاتی خود آژان بوده است وگرنه... لذا اگر حمام هم می‌رفتند شب و نصف شب می‌رفتند، به این صورت حالا یا مثل محله ما که کوچه پس کوچه بود در کوچه‌ها می‌رفتند یا آنهایی که نزدیک‌تر بودند از روی پشت‌بام‌ها می‌رفتند، چون پشت‌بام‌ها هم آن موقع به هم راه داشت از روی پشت‌بام می‌رفتند تا حمام آنجا می‌آمدند پایین و می‌رفتند، این راه‌هایی بود که... یا بعضی‌هایشان هم در خانه.

س: مادران چیزی نگفتند از آن زمان که خودشان چکار می‌کردند؟ هم درباره مهمانی‌ها، درباره عروسی‌ها؟

ج: مادر من که تولدش بعد از رضاخان است، مادر من تولد ۲۴ است. ۲۴ که رضاخان ۲۰ رفته. چهارسال بعد از رضاخان مادر من تازه دنیا آمد، من را مگر چقدر پیرم کردید؟

س: شما از راه‌های زیرزمینی هم چیزی شنیدید؟

ج: نه.

س: در محله بیدآباد.

ج: نه، نشنیدم. ما بیدآبادی نیستیم. ما بین شفتی‌ها و بیدآبادی‌ها هستیم.

س: بوده اطراف حالا در محله‌های اطراف... و اینکه ما یک سری آژان‌ها را شنیدیم. مثلاً خانم محمدنظر، صدیقه محمدنظر، می‌گفتند پدر من آژان بوده وقتی واقعه کشف حجاب اتفاق می‌افتد می‌رود بست می‌نشیند در هارونیه می‌گوید استعفای من را بدهید تا بروم. چنین آژان خوبی شما سراغ دارید، به ما اسم و فامیل بدهید.

ج: گفتم به شما، اسم و فامیل ندارم ولی بله بودند آژان‌ها، به شما گفتم که بعضی‌هایشان اعتنا نمی‌کردند، روی‌شان را آن طرف می‌کرد بلند هم می‌گفت من ندیدم، تند برو. آژان‌های خوب هم داشتیم که این جور بودند.

س: از اعتراض روحانیون مثل آقانورالله به این واقعه هم چیزی شنیدید شما؟ نحوه اعتراضشان به این قانون چه شکلی بود؟

ج: حاج‌آقا نورالله عموی خودمان است. حاج‌آقا نورالله عموی آقای آشیخ محمدرضا جدّ ماست، عموی درستی‌اش است. خب آقایان به کشف حجاب اعتراض داشتند ولی آن اعتراضی که حاج‌آقا نورالله به خاطرش رفت قم، کشف حجاب نبود، آن نظام اجباری بود.

س: سربازی اجباری؟

ج: سربازی. چون می‌دانید قانون سربازی اجباری در این مملکت قانونی است که رضاخان گذاشت و تا حالا هم دارد اجرا می‌شود که جوان‌ها را می‌برند سربازی. زمان شاه قانون را تعمیم دادند نسبت به دخترها هم گذاشتند. بعد از انقلاب دومرتبه دخترهایش را لغو کردند ولی پسرهایش باقی ماند. این قانون، قانون رضاخان است. بسیاری از ممالک دنیا قانون نظام اجباری ندارند.

س: اعتراض حاج‌آقا نورالله به چی نظمیّه بوده؟ به اینکه قرار است برای این حکومت کار بکنند؟

ج: نه، مردم جوان داشتند. مردم جوان داشتند این قانون تصویب شد، مثل داستان حجاب، مثل داستان متحدالشکل کردن لباس‌ها، باز آژان‌ها ریختند در مردم، جوان‌هایشان را می‌گرفتند می‌گفتند باید بروی چی؟ سربازی. در نتیجه مردم می‌دیدند بچه‌هایشان را گرفتند بردند، خب بچه‌هایشان برایشان عزیز بودند، بچه‌هایشان را می‌گرفتند به زور می‌بردند، باید بروی خدمت ۲سال. بعد آن روزها هم که وسایل نقلیه و اینها نبود که، این بچه که می‌رفت ۲سال رفته بود نظام، دیگر مگر یک نامه‌ای چند ماه یکبار بنویسند والا کسی از این خبر نداشت که این بچه کجاست. من خودم یک عمو داشتم برده بودندش نظام، پسر مرحوم آشیخ محمدرضاست. می‌گفت من رفته بودم سربازی آقایم مرد. جوان‌های مردم را می‌گرفتند می‌بردند. مردم می‌دیدند جوان‌هایشان را گرفتند بردند هیچ خبری از آنها ندارند. مردم ریختند در خانه حاج‌آقا نوراله که جوان‌های ما را دارند می‌برند یک کاری بکن. حاج‌آقا نوراله هم گفت خب {قطع مصاحبه} جوان‌هایشان را که می‌بردند ریختند در خانه حاج‌آقا نوراله که بزرگ روحانیت اصفهان بلکه بزرگ روحانیت ایران بود. ریختند در خانه ایشان و یالا یک کاری بکن، بچه‌های ما را دارند می‌برند. به اعتراض به قانون نظام اجباری حاج‌آقا نوراله از اصفهان حرکت کرد به قم. بعد این اعتراض گسترده‌تر شد، کم‌کم رفت سر اعتراض به خود حکومت. حکومت هم حاضر نبود توافق کند، آخرش هم حاج‌آقا نوراله را آنجا کشتند.

س: اعتراضشان به شکل تحصن و بست‌نشینی بود؟

ج: از اینجا رفتند برای قم، قم حاج‌آقا نوراله چون شخصیت طراز اول است نامه نوشت به همه علمای شهرهای ایران، آنها را جمع کرد در قم، همه علمای بلاد حاضر شدند در قم و تماماً علمای بلاد به حکومت رضاخانی و نحوه رفتار حکومت رضاخانی... یعنی آن دیگر از قانون سربازی نظام وظیفه اجباری از قانون نظام وظیفه اجباری آن جرعه قیام بود. بعد دیگر توسعه پیدا کرد چون قیام به محوریت حاج‌آقا نوراله بود دستگاه دید هیچ چاره‌ای وجود ندارد جز اینکه حاج‌آقا نوراله را از بین ببرد و لذا دکتری فرستادند و آمپولی زد به حاج‌آقا نوراله و حاج‌آقا نوراله از دنیا رفت..

س: در باره قحطی ۱۳۲۰، همین جنگ جهانی دوم یک قحطی ساختگی در اصفهان ایجاد می‌شود. ما شنیدیم که ۴ تا نانوائی در اصفهان بوده که ظاهراً دوتایش را حکومت داخل میدان امام (ره) می‌گذارد حالا برای اینکه... بعد خیلی صف‌های طولانی بوده، زد و خورد بوده بین مردم. زمان قحطی و کمبود گندم خاطره‌ای شنیدید از آن زمان؟

ج: همان جور که گفتید قحطی مصنوعی است. ما کشاورزی داشتیم، گندم داشتیم، آرد داشتیم. گندم‌ها را انگلیس‌ها خریدند به قیمت‌های خوب. یعنی به یک قیمت اضافه‌ای از آنکه در بازار بود انگلیس‌ها خریدند. بعد گندم‌ها را انگلیس‌ها احتکار کردند. مقدارش را هم سوزاندند یعنی آتش زدند عمداً. و در نتیجه این قحطی مصنوعی را انگلیس‌ها درست کردند. بله، قحطی سختی بود. مردم بر اساس آنی که شنیدیم بسیار در مشقت بودند ولی تمام زیر سر انگلیس‌ها بود. گندم‌ها را خریدند، احتکار و آتش زدند. نمی‌دادند به مردم ولی آتش می‌زدند. نمی‌دانم هم چرا این کار را می‌کردند یعنی قصدشان چه بوده است. حتماً یک هدفی داشتند که این کار را می‌کردند ولی آن هدف چه بوده است من الان نمی‌دانم به چه قصدی این کار را می‌کردند، اطلاعی ندارم.

س: از اینکه مردم چیز نامرئوسوم بخورند، هسته خرما را آرد بکنند و با آن چیزی بپزند، از کاه استفاده بکنند.

ج: خیلی نقل شده این قصه‌ها، بله. انقدر سخت بود که هسته خرما آرد می‌کردند با آن نان درست می‌کردند و امثال اینها بله، زیاد نقل شده.

س: ما در خانواده روحانیون وقتی که این مسئله را از آنها می‌پرسیم چیز جالبی بین آنها می‌شنویم. این بوده که این خانواده کل این محله را ارتزاق می‌کرده. می‌گفتند تاپوهای خانه هرچی گندم و جو بوده ما می‌دادیم را ما می‌دادیم به همسایه. مثلاً خانم اژه‌ای در مورد پدر بزرگشان این طوری گفتند یا آقای درچه‌ای در مورد سیدمهدی درچه‌ای این مطلب را گفتند. خانواده شما هم خاطره‌ای از این قبیل دارید؟ و حتی که شنیدیم که راه باز می‌کردند بین خانه‌ها، دیوارها را برمی‌داشتند که بتوانند این {قطع کلام}

ج: قحطی سال ۱۳۲۰ را من نمی‌دانم چیزی لکن قحطی‌های قبلش چرا.

س: ۱۲۹۶ بوده احتمالاً.

ج: ۱۲۹۶ قمری.

س: همراه با وبا بوده.

ج: ۱۲۹۶ قمری یک قحطی می‌آید در اصفهان که آن قحطی انقدر شدید بوده که حتی با آن می‌گویند قحطی آدمخوران. در آن قحطی مرحوم آیت‌الله آقای آشیخ محمدباقر، جد اعلا می‌کند که این مسجد را ساخته، ایشان تمام اموالش را بین فقرا تقسیم می‌کنند بلکه به اندازه اموال غیرمنقولش، اموالی که داشته منقول را تقسیم می‌کند به اندازه اموال غیرمنقولش قرض می‌گیرد از ثروتمندان یعنی به اندازه قیمت خانه‌اش یا اگر زمینی داشته، هرچه داشته گرو می‌گذارند قرض می‌گیرند و آن را هم بین فقرا تقسیم می‌کند که این در تاریخ هم ثبت است که این کار را کرد.

س: در باره همین نانوائی‌ها که حکومت در میدان امام زده بود شما چیزی شنیدید که چندتا نانوائی بوده؟

ج: نه من که آنوقت نبودم، آقای آزادمنش بودند.

س: یا در باره جنازه‌های تلنبار شده روی سکوه‌های مسجد سید و مسجد جمعه، کسی توان خاک کردن این جنازه‌ها را نداشته.

ج: نمی‌دانم.

س: در باره قند روسی شنیدید؟ قند روسی که گران بوده و حالا مردم خاطرات جالبی را نقل می‌کنند از اینکه چیزی را بفروشند قند بخرند برای روضه هفتگی‌شان. چیزی شنیدید؟

ج: من نمی‌دانم.

س: این موضوع آخر {قطع کلام}

ج: قوری‌های روسی شنیده بودم قوری‌های خوبی بوده که می‌گرفتند داخل چایی دم می‌کردند برای روس‌ها بوده خیلی قوری‌های قشنگی بوده. قند روسی را نمی‌دانم، نشنیدم.

س: سال ۱۳۱۴ نزدیک ۱۲ تا کارخانه نساجی بسیار بزرگ در اصفهان بوده که به اینجا منچستر شرق می‌گفتند. ظاهراً این سیاست کشف حجاب باعث می‌شود که این کارخانه‌ها پارچه‌های فاستونی تولید بکنند، کارشان رونق پیدا بکند. حجره‌های کش‌بافی و کرباس‌بافی در بازار کساد بشود و از طرفی سود آن کارخانه‌ها هم در جیب یهودی‌ها بوده. چنین چیزی را از نظر صحت تاریخی شما شنیدید؟

ج: بله. کارخانه‌ها راه افتاد ولی تماشش برای یهودی‌ها نبود، شاید یکی دوتایش {قطع کلام}

س: نه. مثلاً آقای کازرونی بودند، آقای همدانی بودند. می‌خواهم ببینم {قطع کلام}

ج: برای آنها هم بوده.

س: .. که ارتباط بین اینها بوده با یهودی‌ها؟

ج: نه. کازرونی، خاندان کازرونی از خاندان‌های متدین اصفهان هستند، فوق‌العاده متدین بودند و ثروتمند و خدمات زیادی هم به شهر اصفهان دارد. همدانیان که برای زمان شاه بودند، این دوتا برادر بودند و آنها هم خیلی خدمت کردند. یعنی همدانیان‌ها را می‌شود حسین و علی همدانیان، اینها جزو کارآفرین‌های درجه یک هستند. اولاً اینها ثروت پدری ندارند، اینها خودشان کار می‌کنند و این ثروت را به دست می‌آورند و زمان شاه هم که اذیتشان کردند. خاندان کازرونی نه، آنها... یکی دوتا از این کارخانه‌ها مال آن یهودی‌هاست که شما می‌گویید، آن یهودی‌ها هم یهودی بودند ولی ایرانی بودند. یعنی این جور نبود که حالا چون یهودی هستند وابسته به استعمار باشند یا از خارج مثلاً... نه، یهودی ثروتمند... می‌دانید که یهودی‌ها خیلی از نقاط دنیا ثروتمند هستند در اصفهان هم بله این یهودی‌هایی که ثروتمند بودند رفتند کارخانه آوردند و زدند و این کارخانه‌ها نقش منفی نداشت، این کارخانه‌ها نقش مثبتی بود، تولید داخلی بود، به مردم کار دادند، خیلی‌ها را از گرسنگی و بیکاری اینها نجات دادند. نان نداشتند مردم بخورند، این کارخانه‌ها آمد، می‌رفتند در آن کار می‌کردند یک حقوق می‌گرفتند نانشان را درمی‌آوردند، به همین راحتی. و آنها هم یک تولیدی داشتند و تولید را می‌فروختند و عرضه می‌کردند و پارچه هم بالاخره همیشه در مملکت مصرف دارد، فقط که چادر نیست که. پارچه بالاخره برای چیزهای مختلف مردم احتیاج دارند و اینها تولید می‌کردند و تولید پارچه و کارخانه را من هیچ وابسته به خارج و اینها نمی‌بینم، من این را تحت عنوان تولید داخلی حسابش می‌کنم و آنهايي که آوردند حتی اگر یهودی بودند ما باید از آنها تشکر کنیم که سرمایه‌شان را در جهت تولید داخلی به کار بردند. اینها می‌توانستند سرمایه‌شان را خارج کنند از مملکت و نکردند یعنی اینها، این یک نوع کارآفرینی بود در آن وقت و کارآفرینی موفقی هم بود. طبیعی است وقتی شما مثلاً این کارخانه‌های پارچه‌بافی بزرگ این زده می‌شود خوب ممکن است دیگر کارگاه‌های کوچک دیگر خودبه‌خود چی می‌شوند؟ از بین می‌روند. این دیگر در همه اصناف و همه شغل‌ها این هست. وقتی یک کارخانه بزرگ آمد آن کارگاه‌چی‌ها دیگر از بین می‌روند چون قدرت رقابت ندارند. اینها طبیعی است، اینها در هر تحولی شما این را دارید. این را ما نمی‌توانیم نقشه خارجی‌ها حساب کنیم.

س: درباره اینکه خانم‌ها خانه‌نشین شده بودند و خوب حالا نمی‌توانستند بروند بازار برای خرید، یهودی‌های محله جویباره به صورت دوره‌گردی پارچه می‌فروختند به خانم‌ها در خانه‌ها و به جایش عتیقه می‌گرفتند.

ج: خوب جهودها که {خنده} حالا آخر... ببینید یهودی‌ها {قطع کلام}

س: ??? (۰۱۳:۱۸) این اتفاق حالا به خاطر هوش اقتصادی یهودی‌ها بوده، لزوماً نمی‌شود سیاست ??? کرد.

ج: ببینید بالاخره یهودی‌ها دو قسم هستند در این مملکت. یک یهودی‌هایی هستند که واقعاً مال این مملکت هستند، خودشان را ایرانی می‌دانند و به این مملکت هم خدمت می‌کنند مثل بقیه افراد این مملکت. یعنی می‌گویند من یهودی هستم ولی ایرانی هستم و ایران مملکت من است و من به این مملکت باید خدمت کنم. ما اینجوری داریم. خب از میان یهودی‌ها ممکن است کسانی باشند وابسته، خب آن هم هست. و وابسته به بیگانه، و برای بیگانه و در نقشه‌های بیگانه ایفای نقش می‌کند. خب آن منحصر به یهودی نیست، یک مسلمان هم می‌تواند که نوکر بیگانه بشود. آن انحصار به یهودی‌ها ندارد ولی بله یهودی‌ها در داستان اجناس عتیقه یا کتاب‌های خطی و امثال اینها بعضی‌هایشان کار می‌کردند و بعضی‌شان این آثار تاریخی و عتیقه‌ها و کتاب‌های خطی و اینها را منتقل می‌کردند به خارج از کشور، می‌فروختند به خارجی‌ها و اینها از کشور خارج می‌شد و البته کسانی که این کار را می‌کردند یک تعدادی‌شان یهودی بودند، یک تعدادشان هم مسلمان بودند، آنها دیگر خودفروختگی آن شخص است. مضافاً به اینکه شما توجه کنید دولت باید اینها را خریداری می‌کرد، وقتی دولت‌ها اینها را خریداری نمی‌کنند که در مملکت بماند، خارجی می‌آید به چندبرابر قیمت حاضر است بخرد خب طبیعی است مردم ندارند، فقیرند، گرسنه‌اند، حاضرند به خارجی به چند برابر قیمت بفروشند به طور طبیعی خارجی هم وقتی می‌خرد که برای شما نگه نمی‌دارد که، در موزه شما نمی‌گذارد که، منتقل می‌کند به موزه‌های پاریس، لندن و جاهای دیگر.

س: این آخرین سؤال من هست، شما در خاطره اولتان درباره عبا و عمامه از آشیخ محمدرضا نجفی گفتید، پدر پدر بزرگتان. می‌شود کمی بیشتر درباره اخلاق ایشان بگویید که یک کم پرورش پیدا کند این شخصیت برای خاطره، و اگر می‌شود اسم پدرتان را هم البته بفرمایید.

ج: اسم پدرم حاج شیخ مهدی غیاث‌الدین نجفی است. پدر ایشان حاج شیخ مجدالدین مجدالعلمای نجفی است. پدر آقای مجدالعلماء، مرحوم آشیخ محمدرضا نجفی اصفهانی است. چی بگویم برای شما از ایشان؟

س: هر چیزی که درباره ایشان شنیدید، درباره اخلاقشان، روحیاتشان، اگر خاطره‌ای از ایشان شنیدید، از نمی‌دانم... {قطع کلام}

ج: ببینید حوزه اصفهان در زمان رضاخان، بنای رضاخان این است که حوزه‌ها را به تعطیلی بکشد. لکن ایشان یک روز هم در زمان حکومت رضاخانی درسش را تعطیل نکرد. درس می‌گفته است در همین مسجد در آن ایوان، این کولرها را آقای آزادمنش می‌بینید، دور ایوان ایشان درسش را می‌گفت (در) تابستان‌ها، زمستان‌ها می‌رفتند در شبستان. یعنی در زمان حکومت رضاخانی یک روز هم درسش تعطیل نکرده، حتی در مواقعی که مانع می‌شدند از اینکه در مسجد درسش علنی برگزار بشود در منزل یک بیرونی داشته، در بیرونی خانه درس را می‌گفته. بنابراین یک روز هم درسش در حکومت رضاخان تعطیل نشده. منتها خب برای طلبه‌ها هم اجازه اجتهاد می‌نوشته و طبق اجازه اجتهاد آنها هم مجاز بوده دیگر حکومت نمی‌توانسته عمامه‌شان را بردارد. در همان امتحانی که شما می‌گویید که از طرف حکومت برگزار می‌شد یک نماینده از دولت می‌آمد یکی از خود حوزه ممتحن می‌شد و امتحان می‌گرفتند.

س: کجا این امتحان برگزار می‌شده در اصفهان؟

ج: جایش را من نمی‌دانم کجا بوده ولی نماینده حکومت که آمده بوده آنی که از طرف حوزه به عنوان ممتحن تعیین شده است آقای آشیخ محمدرضا، جد ماست. آن حکومتی (نماینده حکومت) سخت می‌گرفته، آقای حاج شیخ می‌گفته چی می‌خوانی می‌گفته مثلاً سیوطی، می‌گفته خب بخوان، می‌خواند. غلط و غلو می‌خواند، اعراب را اشتباه می‌گفته. آن حکومتی می‌گفت آقا اشتباه خواند، حاج شیخ می‌گفته نخیر درست خواند {خنده} ای آقا این مثلاً فاعل است باید مرفوع باشد، می‌گوید نه، در نظر بصریین منصوب هم باشد اشکالی ندارد {خنده} یعنی هر چه که آن طلبه اشتباه می‌خواند با اختلافی که در نحو وجود دارد یا در صرف اختلافاتی هست، به واسطه سلطه‌ای که ایشان داشته، دانشی که داشته می‌گفته روی مذهب علم جَنّی درست خوانده، بنابر نقل سبویه درست خوانده، روی مذهب کوفیین درست خوانده. یعنی عبارت غلط طلبه

را درستش می‌کرده با اختلاف آرایه که هست بعد هم می‌گفته قبول. وقتی ایشان می‌گفته قبول آن مامور حکومتی دیگر مجبور می‌شده آن هم
؟؟؟(۰۱:۱۹:۴۳) گفته آقا غلط خواند اما شما می‌گویید درست است {خنده} قبول. در نتیجه طلبه‌ها را هم این جوری نجات می‌دادند.

**س: ما یک چیزی شنیدیم می‌خواهم بدانم درست هست یا نه. قبل از ۱۳۲۰ رضاپهلوی سفری به اصفهان داشته که
روحانیون به دیدار رضاپهلوی بروند؟**

ج: بله.

س: خود رضاپهلوی آمده دیدار آسید مهدی درچه‌ای؟ در مدرسه نور؟؟؟(۰۱:۲۹:۰۳)

ج: رضاخان چند سفر دارد به اصفهان.

س: قبل از اینکه تبعید بشود و بیاید منزل {قطع کلام}

ج: زمانی شاه‌اش.

س: بله.

ج: در روزگاری که شاه است بله، سفر به اصفهان دارد، مورد استقبال قرار می‌گیرد در آن طرف سی‌وسه‌پل. چادر می‌زنند، خیمه می‌زنند، رضاخان
می‌آید در آن چادر، آنجا که الان پارک است، آن طرف رودخانه. چادر می‌زنند رضاخان می‌آید و بله، عده‌ای از آقایون علما می‌روند دیدنش،
عده‌ای هم به زور می‌برند، عده‌ای هم نمی‌روند. رضاخان بعد آمدنش می‌آید بازدید بعضی از آن آقایونی که دیدنش رفته بودند. از جمله کسانی
که به دیدار رضاخان نمی‌رود مرحوم آیت‌الله آقای آشیخ محمدباقر درچه‌ای است، ایشان نمی‌رود {قطع کلام}

س: آسید مهدی یا آسیدمحمدباقر؟

ج: آسیدمحمدباقر.

س: انگار قبل از دوران رضاپهلوی ایشان فوت شدند.

ج: کی؟

س: آسیدمحمدباقر.

ج: نه دیگر، خب زمان رضاخان است فوتش.

س: اوایل رضاخان است.

ج: نه، تاریخ وفاتش هست. ایشان نمی‌رود دیدن رضاخان. تقریباً خب ایشان شخصیت جزء طراز اول‌های اصفهان بود. وقتی نمی‌رود دیدن
رضاخان، رضاخان می‌گوید من می‌روم دیدنش. عذر می‌خواهد می‌گوید من در مدرسه‌ام هستم و جای مناسبی ندارم شما بیایید اینجا بنابراین
نیایید. رضاخان را راه نمی‌دهد، رضاخان برایش هدایایی می‌فرستاد، یک سری هدیه قیمتی. واسط، هدایا را می‌آورد می‌گوید اعلاحضرت اینها را
برای شما فرستاده.؟؟؟(۰۱:۳۱:۲۱) در اینها یک قرآن بوده، در این هدایا، یک قرآن قیمتی و نفیس بوده. قرآن را برمی‌داد آسیدمحمدباقر،
می‌بوسد، می‌گوید قرآن شما باشد الباقی‌اش را من احتیاجی ندارم. من یک طلبه‌ام گوشه مدرسه و به اینها هیچ احتیاجی ندارم، بردار ببر. پس
پس می‌دهد هدایای رضاخان را. بعد این ماجرا رضاخان دیگر می‌فهمد این با او همکاری نمی‌کند خود خانواده ایشان می‌گویند که ایشان توسط
رضاخان کشته شده است. به خاطر اینکه ملاقات نکرد و حتی حاضر نشد رضاخان دیدنش بیاید، هدایا را هم پس داد می‌گویند رضاخان ترتیب
کشته شدن ایشان را داد چون ایشان درچه که می‌رفت، صبح‌های جمعه می‌رفت از حمام درچه، در خزینه حمام پس می‌افتد. بعد می‌گویند سکنه
کرده است یک عده‌ای، یعنی این جور مشهور کرده‌اند که سید در خزینه حمام سکنه کرده. خانواده‌اش می‌گویند نه، در خزینه کشتندش، سحر
هم بوده کسی نبوده، در خزینه ایشان کشته شده است. علی ای حال بله، بعضی آقایون هم ملاقات نکردند با رضاخان مثل ایشان.

س: آسید محمدباقر درچه‌ای یک دستش فلج بوده یا آسید مهدی درچه‌ای؟

ج: نمی‌دانم.

س: الان شک کردم. ایشان گفتند که از نوادگان ایشان بودند، گفتند آسید مهدی ولی {قطع کلام}

ج: بروید پیش آقای آسید محمدعلی درچه‌ای.

س: پیش آقای سید محمود درچه‌ای اگر اشتباه نکنم رفتیم.

ج: آقای آسید محمدعلی درچه‌ای بروید امام جمعه درچه. ایشان خودش هم الان ۷۰ سالش بیشتر است سنش، ۴۰ سال است از اول انقلاب تا حالا

درچه نماز جمعه می‌خوانند. بروید پیش آقای آسید محمدعلی درچه‌ای ایشان برایتان تعریف می‌کنند، هرچی خواهید...